

This question paper contains 8 printed pages]

Your Roll No.....

5438

B.A. (Programme)/III

A

(L)

PERSIAN DISCIPLINE—Paper III

(Prose, Poetry, Translation and Essay)

(Admission of 2004 and onwards)

Time : 3 Hours

Maximum Marks : 75

(Write your Roll No. on the top immediately on receipt of this question paper.)

Note :— Unless otherwise required in a question, answers may be written *either* in English *or* in Persian *or* in Hindi *or* in Urdu; but the same medium should be used throughout the paper.

1. Translate any *one* of the following into English *or* Urdu *or* Hindi : 10

(A)

بزدیک نوخره آمد و صدق تمام در مصداقت او بنمود، و مدت یک
دو سال عمر بعثت امانی می داد، و در ملازمت صحبت او روزگاری

گذرانید، و هر وقت در معاریض اشارات الکلام عرض دادی که مقصود من ازین دوستی تو سلیمت که از تو بخدمت پادشاه می جویم و توصلی که بدریافت این غرض می پیوندم مگر بیایردی اهتمام تو شرف دستبوس او بیابم و در عقد حواشی و خدم آیم -
 نوخره می شنید و بتغافل و تباهل بسر می برد - چون سال بر آمد و آن سعی مفید نشد، مرد طامع، بترک نوخره بگفت و آتش در بار منت او زد و زبان بی آزاری دراز کرد -

(B)

داستان این است که این مرد چندین سال دوست من بود و من هرگز نادرستی از او ندیده بودم و او تهیدست هم نبود - خانه ای و باغی و سرمایه ای داشت - اتفاقاً خواستار دختری شد و به خواستگاری رفت و هفته ای بعد از آن زمان از دواج را معلوم کرده بودند و دختر خواستاران دیگر داشت و آن روز هادوست

من خیلی دلدادہ و بیقرار بود و ذلتنگ می نمود و روزی با هم برای گردش به صحرا رفته بودیم و تنها بودیم و در جایی نشستیم و او شرح حالش را گفت و گفت: "نقدینہء کافی ندارم و پارہ زمینی در دہ دارم کہ می خواهم بفروشم و عروسی را سامان دهم و چیزی از آن پول را هم سرمایہء کار کنم اما فرصت نیست و پای آب رود در میان است و نمی دانم چکنم۔"

2. Explain any two of the following :

20

(A)

مخورتا توانی می اندر جوانی

می اندر جوانی مخورتا توانی

کہ یک جرعی در جوانی نشانند

یکی تیر در دیدہء زندگانی

حکیمانه می نیز خور و نباید

از این اندک و گاه گاه و نهانی

گناه است و جهل است و بیماری تن

چه یک دوستکافی و چه ده دوستکافی

(B)

ماه رمضان آدای ترک سخن بر

برخیز و مرا سجد و سجاده بیاور

و اسباب طرب را بجز از مجلس بیرون

زان پیش که ناگاه ثقیلی رسد از در

و آن مصحف فرسوده که پارینه ز مجلس

بردی بشب عید و نیاوردی دیگر

باز آرو بده که بخوانم دوسه سوره

غفران پدر خواهم و آمرزش مادر

(C)

بی روی دوست دوش شب ماسحرنداشت

سوز و گداز شمع و من و دل اثرنداشت

مهر بلند، چہرہ ز خاور نمی نمود

ماہ از حصار چرخ، سر باخترنداشت

آمد طبیب بر سر بیمار خویش نیک

فرصت گذشتہ بود و مد او اثرنداشت

دانی کہ نوشداروی سہراب کی رسید

آننگہ کہ اوز کالبد بیشترنداشت

3. Write a short note on ملک الشعرا بہار .

10

Or

داستان برزگیر بامار۔

4. Write an essay in Persian on any one of the following : 15

(a) حافظ شیرازی

(b) یکی از عمارات تاریخی دہلی

(c) جشن دیوالی

(d) ذوق فنا نیافتہ ای ورنہ در نظر

رنگین تر از بہار بود جلوه خزان

5. Translate the following into English or Urdu or Hindi : 10

نظام الملک از خاندان دہقانان طوس بود۔ وی در سال ۴۰۸ ہجری قمری در یکی از دہکدہ های طوس تولد یافت۔ دوران کودکی ر در شہر طوس گذراند و در ہانجا بہ تحصیل علم پرداخت۔ بعد بہ مرو و پیشاپور رفت و در آنجا علوم اسلامی را فرا گرفت۔ ہنگامی کہ الب ارسلان سلجوقی در خراسان حکومت داشت، نظام الملک در دربار او بہ شغل منشی گیری مشغول گشت و پس از آنکہ وی سلطنت یافت نظام الملک را بہ وزارت برگزید۔

6. Translate the following into Persian : 10

Once there was a slave. His master was very cruel.

He was sick of him. So he ran away from his

master's house. He went to forest. There he saw a

lion. The lion was writhing in pain. The lion sat

down before him. The lion held out his paw. There

was a big thorn in it. The slave drew it out. They

became friends.

Or

ایک بار ایک غلام تھا۔ اس کا مالک بہت ظالم تھا۔ غلام اس

سے تنگ آ گیا تھا۔ اس لئے غلام اس کے گھر سے بھاگ گیا۔

وہ ایک جنگل میں گیا۔ اس نے وہاں ایک شیر دیکھا۔ شیر درد

سے چلا رہا تھا۔ شیر اس کے پاس بیٹھ گیا۔ شیر نے اپنا پیر اوپر

کیا۔ اس کے پیر میں ایک بڑا کانٹا تھا۔ غلام نے کانٹا باہر

نکالا۔ وہ دوست بن گئے۔

Or

एक बार एक गुलाम था। उसका मालिक बहुत जालिम था। गुलाम उससे तंग आ गया था। इसलिये गुलाम उसके घर से भाग गया। वह एक जंगल में गया। उसने वहाँ एक शेर देखा। शेर दर्द से चिल्ला रहा था। शेर उसके सामने बैठ गया। शेर ने अपना पैर ऊपर किया। उसके पैर में एक बड़ा काँटा था। गुलाम ने काँटा बाहर निकाला। वे मित्र बन गये।